

بررسی تطبیقی طبیعت‌گرایی در اندیشه‌های نیمایوشیج و جبران خلیل جبران

زهرا عجم؛ دانشجوی کارشناسی ارشد پردیس فارابی دانشگاه تهران؛ نویسنده مسئول

ZAHRA.AJAM@60@GMAIL.COM

ناصر قاسمی؛ استادیار گروه زبان و ادبیات عربی پردیس فارابی دانشگاه تهران

چکیده

طبیعت‌گرایی در آثار هنرمندان همواره به اشکال گوناگون بازتاب یافته است و نویسندگان و شاعران برای ارتقا سویه ادبی آثار خود بدان متوسل شده‌اند. نیمایوشیج و جبران خلیل جبران از جمله هنرمندانی هستند که طبیعت‌گرایی در آثارشان نمودی چشمگیر داشته است. حال در این پژوهش، مقایسه آثار نیمایوشیج، شاعر معاصر ایران، و جبران خلیل جبران، شاعر و نویسنده‌ی معاصر عرب، با توجه به مکتب امریکایی ادبیات تطبیقی که اشتراکات عام و جهانشمول آثار ادبی را مورد توجه قرار می‌دهد، قابل بررسی است زیرا میان نیمایوشیج و جبران خلیل جبران روابط مبتنی بر تأثیر و تأثر نبوده است. یکی از وجوه مشترک میان نوشته‌های این دو هنرمندگرایش به طبیعت به مثابه آرمان‌شهر است. این دو ادیب در این آرمان‌شهر برای رسیدن به ملکوت وحدت و دوری از شهر آراسته به ظواهر صنعتی در تکیا هستند. در این میان، نیمایوشیج به طبیعت نزدیک‌تر است و پیوسته زبان به ثنای پدیده‌های نیک و بد طبیعت می‌گشاید و در آرمان‌شهر خود به آرامش روحی می‌رسد. اما جبران خلیل جبران علی‌رغم ستایشش از طبیعت، گاهی در ظاهر به ذم پدیده‌های طبیعت می‌پردازد و با مکاشفه اسرار طبیعت خود را نسبت به محقق ساختن آرمان‌شهر در دل طبیعت عاجز می‌بیند.

واژگان کلیدی: نیمایوشیج، جبران خلیل جبران، ادبیات تطبیقی، طبیعت‌گرایی

مقدمه

نیمایوشیج و جبران خلیل جبران را با ویژگی‌های خاص شعری شعرای معاصر مخصوصاً در ساختن طبیعت و بازی با عناصر طبیعت می‌شناسیم. زیرا این دو شاعر، هنر را نوعی تلاش می‌دانند که آدمی به خرج می‌دهد تا تکامل بین خود و شکل‌های اساسی جهان طبیعی و ریتم‌های زنده زندگی را تحقق بخشد. این دو معتقدند که تکامل، تسلیم بودن محض در برابر نظام طبیعی نیست. این تسلیم شدن، قربانی شدن آدمی را به دنبال دارد و این تکامل برای آدمی به شکل برتر، در موقعیتی تحقق می‌یابد که هنرمند از طبیعت در بیان خویش بهره می‌برد. این دو شاعر وجودشان را در پدیده‌های طبیعت ادغام می‌کنند و احساساتشان را به آن می‌بخشند. در این باره گفته شده است که هنرمند با خونس به پدیده‌ها رنگ می‌زند. این در حقیقت همان «تکامل هنری» میان هنرمند و طبیعت است؛ موضعی که فلسفه «تصویر» در شعر جدید بر آن مبتنی است. پس جهان اندیشه که طبعاً غیر واقعی است، می‌کوشد با درآمیختن با پدیده‌ها و ظهور از خلال آنها واقعی گردد اما این آمیختگی به معنای فضای اندیشه در پدیده یا صرف تحول اندیشه به پدیده یعنی انتقال کلی از امور غیرواقعی به واقع نیست بلکه برعکس اندیشه ذاتاً بدون واقعیت باقی می‌ماند؛ هر چند که از خلال آمیختگی با پدیده‌های واقعی یک واقعیت به نظر می‌آید.

در ارتباط با مکتب کل‌نگر ادبیات تطبیقی امریکایی، رنه ولک، استاد دانشگاه ییل، می‌گوید: «ادبیات تطبیقی همان چیزی را در بر می‌گیرد که وان تیئگم «ادبیات عمومی» می‌خواند. اما او ادبیات تطبیقی را به روابط «دو شقی» میان دو

عامل محدود می‌کند، در حالی که ادبیات عمومی به پژوهش درباره «واقعیت‌های مشترک میان آثار ادبی گوناگون» مربوط می‌شود... ادبیات تطبیقی را در معنای محدود روابط دو شقی نمی‌توان اساس رشته‌ای هدمند دانست؛ زیرا در آن صورت باید تنها با «دادو ستد» خارجی میان آثار ادبی و بنابراین با قطعاتی از تولیدات ادبی سر و کار داشته باشد و پرداختن به آثار مستقل ادبی در آن مجاز نیست. در این صورت، ادبیات تطبیقی رشته‌ای صرفاً جنبی از تاریخ ادبی به حساب می‌آید با موضوعی نامربوط و پراکنده و بدون روش خاص خود». (ولک، ۱۳۹۱: ۳۱) از نظر ولک مطالعه پدیده‌های ادبی که قافد ارتباط تاریخی ولی انعکاس‌دهنده ارزش‌ها و تجربیات مشترک بشری هستند، ممکن است همانقدر ارزشمند باشند که مطالعه تأثیرات قابل کشف از شواهد مطابقه‌ها یا خوانش‌های متفاوت. بررسی هنرهای متشابه در ادبیات ملل مختلف، کاشف گونه‌های جذابی از دانش‌ها و معارف است و دلیلی نمی‌یابیم که آن را خارج از چهارچوب ادبیات تطبیقی حساب کنیم. اینگونه پژوهش به سبک ادبیات تطبیقی از طبیعت آثار ادبی در ادبیات مختلف پرده‌برداری می‌کند و در تحقق فهم فراگیر از مدلول‌های انسانی ما را یاری می‌دهد... (کفافی، ۱۳۸۳: ۱۹) ادبیات تطبیقی بر آن است تا در عرصه جهانی، دریچه‌ها و روزنه‌های امید به گفتگو و تفاهم میان فرهنگ‌ها و ملت‌ها را بگشاید و به سوی پیوندها و مشترکات فکری-فرهنگی سوق دهد و این همان ماهیت و کارکرد حقیقی ادبیات تطبیقی به عنوان سفیر فرهنگی ملت‌ها است.. (زینی‌وند، ۱۳۹۲: ۳)

نیما و جبران خلیل جبران نیز از آن دسته هنرمندانی هستند که دارای دیدگاه مشترک در زمینه طبیعت‌گرایی‌اند. نگارنده در مقاله حاضر درصدد است تا بر اساس مکتب امریکایی ادبیات تطبیقی به تحلیل وجوه همسان و ناهمسان طبیعت‌گرایی و بررسی علل و انگیزه‌های آن در آثار نیمایوشیچ و جبران خلیل جبران پردازد. پیشینه تحقیق

درباره آثار ادبی نیمایوشیچ و جبران خلیل جبران کتب و مقالات فراوانی نوشته شده و هر پژوهشگری از نظرگاهی خاص بدانان نگریسته است. برای نمونه کتاب «خانه‌ام ابریست» نوشته تقی پورنامدارین، جامع‌ترین اثری است که به تحلیل جنبه‌های گوناگون شعر نیما پرداخته و به نمادپردازی‌های آن پرداخته است. مهدی رامشینی هم در کتابی با عنوان «مقایسه تطبیقی سهراب سپهری و جبران خلیل جبران» به بررسی تطبیقی جنبه‌های گوناگون صوری و محتوایی اشعار سهراب سپهری و جبران خلیل جبران پرداخته است. در زمینه مقایسه طبیعت‌گرایی نیمایوشیچ و جبران، تنها یک پژوهش صورت گرفته و آن مقاله‌ای با عنوان «تطبیق نوستالژی در اندیشه جبران و نیما»، نوشته مهدی ممتحن و دیگران است که به تحلیل خاطرات نوستالژیک در آثار ادبی نیما و جبران پرداخته است. با این حال هیچ کتاب یا مقاله‌ای که به تحلیل تطبیقی نحوه انعکاس طبیعت‌گرایی در اندیشه و آثار ادبی این دو هنرمند پرداخته باشد، دیده نشد.

ارزیابی تطبیقی اندیشه‌های نیمایوشیچ و جبران خلیل جبران با آنکه آثار جبران در مقایسه با آثار نیما، غالباً نثر شعر گونه است و علی‌رغم تفاوت‌هایی که در افکار این دو هنرمند وجود دارد می‌توان در اندیشه‌های آنها به مفاهیم و موضوعات مشترکی چون شوق‌گرایی، انسانی‌گرایی، اصول رمانتیسم، اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی، جهان‌بینی مرگ‌اندیش و طبیعت‌گرایی دست یافت (سیدی، ۱۳۸۴: ۲۴۲-۲۲۶).

علل و انگیزه‌های طبیعت‌گرایی نیما و جبران
گرایش به رمانتیسم ادبی

نکته بارز مکتب رومانتیک این است که آن را به عنوان مکتب آزادی هنر و شخصیت معرفی کردند. هنرمند رومانتیک به دنبال آزادی از قید قواعد کلاسیک فرمائروایی، «من» را در هنر مستقر می‌سازد و به وسیله هنر،

خواهش‌ها و رنج‌های روح خود را بیان می‌دارد. (سید حسینی، ۱۳۹۱: ۱۸۰) مفهوم زیبایی‌شناختی شعر رومانیتیک تلاش است برای درک و دریافت گوهر زندگی و نه همچون شعر کلاسیک پاسخ گفتن به آن. شعر رومانیتیک و یا شعر نو تصویرپرداز فرهنگ روزگار در سطح جهانی است و با نگرش تازه موضع آدمی را در برابر آن تبیین می‌نماید.. (سیدی، ۱۳۹۱: ۹)

نکته مهم و قابل توجه مکتب رمانتیک، طبیعت‌ستایی است. طبیعت در آثار پیروان این مکتب به صورت معبد متجسم می‌شود و پیاله‌ای برای دیدن عکس رخ یار، یعنی تجلی ذات خداوندی در ذره ذره جهان می‌گردد. از این رو، شاعران رومانیتیک به دلیل هماهنگی و وحدت اجزاء طبیعت به ترک شهرها و روی آوردن به طبیعت اشتیاق نشان می‌دادند. (حسینی، ۱۳۷۱: ۱۲-۱۱)

از آنجا که نیمایوشیچ پیرو مکتب رمانتیک است می‌توان او را از طبیعت‌گراترین شاعران این روزگار، به معنای خاص آن دانست. او در دامان طبیعت پرورده شده بود و با کوه و جنگل و دریا انسی تمام داشت. شوپنهاور می‌گوید: اگر ما چنان مجذوب و مستغرق نظاره طبیعت شویم که دیگر به عنوان شناسایی مجرد وجود نداشته باشیم ... طبیعت را چنان به خود جلب می‌کنیم که دیگر به صورت عرضی از جوهر حقیقت ما وجود نخواهیم داشت.. (شوپنهاور، ۱۳۷۵: ۳۱)

نیما مجذوب طبیعت بود و خود و دنیایش را در آن، به شکلی بی‌سابقه استحاله کرده بود. او با حضور مداوم در طبیعت و شناخت خالصی که از آن به دست آورد، توانست به الفتی کم‌نظیر با آن دست یابد و شناختی بی‌واسطه از طبیعت به دست آورد. او از چنین شناختی بسیار بهره برد و آن را دستمایه آفرینش اشعاری با مایه و محتوای تازه و خاص نمود.

چشم بودم بر رجیل صبح روشن / با نوای این سحرخوان شادمان من نیز می‌خواندم به گلشن / در نهانی جای این وادی / بر پرنده‌های رنگ این ستاره / بود هر وقتم نظاره / کاروان فکرهای دور دور این جهان بودم / راههای هولناک شب بریده / تا پس دیوار شهر صبح اکنون در رسیده. (اسفندیاری، ۱۳۷۱: ۳۹۹)

جبران هم مثل نیما در بیشتر اشعارش، شاعری طبیعت‌گراست و کمتر اثری را از او می‌توان یافت که از مقوله طبیعت و وحدت تهی باشد. «از این رو بیشتر ادبای عرب، جبران را بنیانگذار مکتب رمانتیسم در شعر عربی می‌دانند». (عباس، ۱۹۵۹: ۵۱)

جبران، همه هستی را در سازش و توازنی معنوی می‌نگرد و برتری و جدایی را در هیچ یک از اجزای آن راه نمی‌دهد. وی در آفرینش، هیچ چیز و هیچ کس را بهتر یا بدتر از دیگری نمی‌داند و تمامی آفریدگان را یک سره تقدیس می‌کند. جبران در کتاب "حدیقه النبی" وحدت‌گرایی را این چنین بیان می‌کند: «در آن هنگام، مأنوس، شاگرد کنجکاو، به پیرامونش نگریست و گیاهانی را دید که بر روی درخت توت انجیری قرار داشته و به آن چسبیده بودند و گفت: استاد! آن‌ها انگل هستند. از انگلها چه می‌گویید؟ دزدانی با پلک‌های خسته که نور را از فرزندان ثابت قدم خورشید می‌ربایند و به مکیدن شیره موجود در شاخه‌ها و برگ‌های آن‌ها مباحثات می‌کنند. مصطفی (استاد) در پاسخ می‌گوید: این گیاهانی که بر روی درخت زندگی می‌کنند، شیره زمین را در سکون شیرین شب می‌نوشند و زمین نیز، در رؤیای آرام خود، از پستان خورشید می‌نوشد و خورشید همچون تو و من و دیگر موجودات با پایگاهی یکسان، در مهمانی شهریاری می‌نشیند که در آن همواره باز است و سفره‌اش گسترده. مأنوس! دوست من! هر موجودی، وابسته به موجود دیگر می‌زید؛ و همه موجودات در ایمان بیکران وابسته به سخاوت قادر متعال زندگی می‌کنند (جبران، ۱۹۸۲: ۹۲)

در فلسفه و عرفان شرقی، طبیعت جایگاه مهمی دارد و اساس آن طبیعت‌مداری است. بیتوته نیما در طبیعت و حضور همیشگی او در دامن آن، امکان ارتباطی فراحسی را با طبیعت برایش فراهم آورده است. چنین ارتباطی توانسته است نیما را در شهود و درک جلوه‌هایی خاص از طبیعت یاری رساند. a(اسفندیاری، ۱۳۷۱: ۵۱۳)

نیما در یکی از سخنرانی‌های خود می‌گوید: زندگی بدوی من در بین شبانان و ایلخی‌بانان گذشت به هوای چراگاه به نقاط دور بیلاق قشلاق می‌کنند و شب بالای کوهها ساعات طولانی با هم به دور آتش جمع می‌شوند ... نیما طبیعت را پشتوانه غنی و منبع الهامی غنی برای خویش می‌داند و او می‌گوید اصلی‌ترین سرمایه خویش را از طبیعت کسب کرده‌ام.. (جتی عطایی، ۱۳۳۴: ۱۸)

رویکرد نیما به طبیعت با آنچه در سابقه شعر فارسی است، تفاوت دارد. پیش و پس از نیما شاعران بسیاری به طبیعت روی کرده و از امکانات آن در شعر خود بهره‌مند شده‌اند. اما نیما به استفاده از عناصر طبیعت، به عنوان مصالح صرف شعری بسنده ننموده، پس طبیعت‌گرایی در شعر نیما را نمی‌توان در دایره تعریف شناخته شده آن قرار داد. ذهنیتی که ماهیت شعر نیما را شکل می‌دهد ذهنیتی است که در موجودیت طبیعت استحاله شده و با ذات آن پیوسته است. طبیعت برای نیما ابتدا جهان‌بینی است و سپس تبدیل به اسباب شاعری می‌شود. شناخت او از طبیعت و گرایش وی به آن، بر دانش و داشته‌های دیگر نیما تقدم یافته است. او پیش از شناخت جامعه و دنیای انسانی خویش و حتی پیش از آموختن شاعری، طبیعت پیرامون خویش را شناخته است. از همین رو، طبیعت، زمینه و چهارچوب همه دریافت‌ها و داشته‌های نیما قرار گرفته و به صورت تفکر او در می‌آید و او را واجد «نوعی فلسفه طبیعی شعری» می‌کند. (براهنی، ۱۳۷۱: ۶۵۴) جبران نیز همچون یک عارف هندی به دستگاه آفرینش می‌نگرد؛ همه چیز را سر جای خود می‌بیند؛ جهان پیرامون خود را تمام و کمال در می‌یابد و این امر نیز، از تأثیرات مکتب بودایی است. (فروتن شیرازی، ۱۳۸۰: ۳۶۰)

تفکر عرفانی و صوفیانه

شاعر رمانتیک معاصر، صوفیانه و عارفانه نیست، بلکه از تفکرات و احوال صوفیانه تأثیر پذیرفته است. از جمله رمزهایی که عرفا و متصوفه به آن عنایت خاصی دارند، رمز طبیعت است. آنان به مخلوقات با این دید می‌نگرند که همه آنها جلوه‌ای از جلوه‌های زیبای حق‌ند و طبیعت اولین پناهگاه آنان در دنیا و آرزوهایشان در آخرت است. (همان، ۴۱)

در اندیشه نیمایوشیخ و جبران خلیل جبران نیز تفکر صوفیانه وجود دارد. زیرا صوفیان طبیعت را جدا از ملکوت نمی‌دانند پس آنها به سوی طبیعت می‌روند و به تماشای آن می‌نشینند تا به ملکوت بپیوندند.

جبران به تکمیل تحصیلات عربی اش علاقمند می‌شود و به لبنان بر می‌گردد. در دبیرستان الحکمه در بیروت تحصیل می‌کند. جبران نیز در مدرسه «الحکمه» با تفکر صوفیانه فیلسوفانی چون، ابن عربی، فارابی و ... آشنا شد که همه این تعلیمات در شعرش بازتاب دارد.. البته در بررسی آثار جبران نمی‌توان اندیشه و افکار عمیق را مشاهده کرد بلکه ضمن داشتن گرایشات فلسفی بیشتر جنبه‌های احساسی و رمانتیک نوشته‌هایش بر جسته است. (بشرونی و جو جنگیز، ۱۳۸۴: ۹۸)

اوضاع جامعه

عصر جبران و نیما توأم با خفقانی است که بر فضای جوامع شرقی حاکمیت دارد و کشور لبنان و ایران از لحاظ سیاسی مستقل نبودند و دولت‌های دست‌نشانده استعمارگران بر آنها حکمرانی می‌کردند. نیما چون در متن حوادث سیاسی اجتماعی زمان خود قرار دارد و ناظر درگیری ستم‌دیدگان با ستم‌پیشگان است، می‌کوشد تا حماسه زمان خود را بسراید؛ حماسه مبارزانی که با گوشت و پوست و جسم و جان خود در مقابل استبداد می‌ایستند و خود غنیمت حماسه می‌شوند. (ملا حاجی آقایی، ۱۳۸۳: ۱۲) دوران نوجوانی نیما مصادف می‌شود با سه دوره بحران: دوره نخست: حماسه امید (پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲)

در این دوره تنها نام بلند نیماوشیخ به چشم می‌آید و تا حدی نام احمد شاملو در شعرهای نخستین نیما. قهرمانان حماسی چون پهلوانان روزگار باستان، یک‌تنه در مقابل یک سپاه می‌ایستند. اما نیما در نخستین شعر مدونش، «ققنوس»، در آرزوی جاودانگی خود را بر آتش می‌زند: «ققنوس، مرغ خوشخوان، آوازهای جهان، آواره مانده از ورزش بادهای سرد/ بر شاخ خیزران/ بنشسته فرد/ بر گرد او به هر سر شاخی پرندگان. (طاهباز، ۱۳۶۹: ۵)

نیما در شعر «آی آدمها» حماسه انسانی را که در لجه دنیای مادی، هموعان خود را به یاری می‌طلبد، توصیف می‌کند:

آی آدم‌ها که بر ساحل بساط دل گشا دارید/ نان به سفره جامه تان بر تن / یک نفر در آب می‌خواند شما را/ موج سنگین را به دست خسته می‌کوبد. (همان، ۱۳۶۹: ۴۱)

در دوره اول حکومت محمد رضا پهلوی (۱۳۳۱-۱۳۲۰) در شعر «ناقوس» حماسه آزادی انسان را می‌سراید. شعر «خروس» نیما نیز در همین زمینه است. با این تفاوت که جای بانگ ناقوس را بانگ خروس گرفته است. بانگ خروس تجسم امید نیما به بهبود و تحول اوضاع اجتماعی است. (شاملو، ۱۳۹۰: ۸۶-۸۳)

دوره دوم حماسه ناامیدی از کودتا تا ۱۳۴۵

کودتای ۲۸ مرداد ضربه هولناکی بود که بر پیکر جامعه روشن‌فکر ایران وارد شد. شعر پس از کودتا در دو خط افتاد. خطی که از آن ذهن‌های امیدوار بود و خطی که تعلق به ذهن‌های مایوس داشت ... در این حین، موج شعری مهمی که ظهور کرد، حرکتی بود که از درون شعر نیما سر برآورد. (همان، ۹۳) نیما در این دوران بدبین است و نوید. قطعه کوتاه «هست شب» توصیف‌گویی از سالهای تیره پس از کودتا را با تصویرهای بدیعی از درون و بیرون شاعر، با لحنی حماسی، غنایی و نمادین به خوبی بیان می‌کند.

هست شب، یک شب دم کرده و خاک / رنگ رخ باخته است / باد، نوباوه ابر، از بر کوه / سوی من تاخته است / هست شب، همچو ورم کرده تنی، گرم در استاده هوا / هم از این روست، نمی‌بیند اگر گمشده‌ای راهش را / هست شب، آری شب. (جنتی عطایی، ۱۳۴۶: ۲۰۲)

دوره سوم حماسه ستیز یا دوران مبارزه مسلحانه (از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷)

از قیام پانزده خرداد جریان مبارزه در ایران به چند شاخه تقسیم شد. اینجا بود که شعر نو حماسی در اشعار نیما جلوه کاملی یافت. نیما در دوره در خلوت خویش یکسره به کار و شعر و تکمیل تجربه‌های شعری پرداخت و نیز شعرهای سمبولیک و انتقادی سرود که ناگزیر پیچیده‌تر است. در شعر «وای بر من» می‌گوید:

به کجای این شب تیره بیاویزم قبای زنده خود را / تا کشم از سینه پر درد خود بیرو / تیره‌های زهر را دلخون؟ / وای بر من!

وقتی در این مصراعها و تصویرهای آن تأمل می‌کنیم احساس می‌کنیم چگونه روزگار خود را ترسیم کرده است. همین حالت را در شعرهایی نظیر «پانزده سال گذشت»، «مرغ آهنین»، «کار شب پا» بسیاری دیگر از آثار او به رنگ‌های گوناگون می‌توان دید. بی‌گمان سبب گرایش دوستداران شعر اجتماعی و انتقادی به شعر نیما یکی همین خصیصه شعر اوست. بخصوص که وی این گونه معانی را هر بار به نوعی احساس کرده و به صورتی تازه و بی‌سابقه عرضه داشته است. (یوسفی، ۱۳۶۹: ۴۸۰-۴۷۹)

جبران نقاش و نویسنده‌ای نوآور، عارف و شاعری مبارز و اندیشمندی ممتاز و معنویت‌گراست که توانست با آثار کم‌حجم، اما نغز و پرمغز خود، ستاره شرق و پیام‌آور سرزمین پیامبران و سخنگوی وجدان فرهنگی ملت خود باشد. هرچند جبران به سبب اوضاع سیاسی نابهنجار کشورش، افراد را به پناه بردن به دامن طبیعت فرا می‌خواند، اما در مبارزاتی که با هدف کسب استقلال و رهایی از استعمار عثمانی‌ها بر می‌انگیزد. (رامشینی، ۱۳۸۵: ۴۶)

در سال‌های جنگ جهانی اول، مبارزات انقلابی و پر شور جبران و جمعی از دوستان و هموطنانش برای ایجاد حکومتی مستقل از دولت عثمانی در سورایی، بالا گرفت. او مسلمانان و مسیحیان را به اتحاد با یکدیگر فرا

می‌خواند تا با استبداد عثمانی بستیزند. حتی دلش می‌خواست به لبنان برود تا همچون یک سرباز بجنگد. (رامشینی، ۱۳۸۵: ۹۴)

تأثیر محیط زندگی دوران کودکی

نیمایوشیچ شاعری که می‌توان او را از طبیعت گراترین شاعران این روزگار، به معنای خاص آن دانست. او در دامن طبیعت پرورده شده بود و با کوه و جنگل و دریا انسی تمام داشت. او به طور آشکار و پنهان از طبیعت یاری گرفته و مظاهر و پدیده‌های آن را دستمایه کار هنری خویش قرار داده است. هنر متعالی و آثار هنری که از اصالت برخوردارند، همواره حیات را به عنوان مبدأ خود شناخته و کیفیت عالی را در سرچشمه بدوی آن یعنی «طبیعت» جستجو کرده اند. (رید، ۱۳۸۴: ۱۴۴)

در میان همه هنرمندان طبیعت‌گرا نیما به ارتباط عمیق و شناختی مناسب از طبیعت دست یافته و در ایجاد پیوندی عاطفی بین خود و آن توفیق داشته و به نحوی موثر توانسته از «غنای شکل یافته و بسیار گونه طبیعت مایه بگیرد و با آن، آثار خود را از تنوع و زیبایی بهره مند سازد» (هگل، ۱۳۶۳: ۱۳۳).

جبران از خردسالی طبیعت لبنان را دوست می‌داشت و در آغوش گرم طبیعت بالید و پرورش یافت، زیبایی کوه‌های سر به فلک کشیده، جنگل‌های انبوه، رودها و آبشارها و ... چشمش را خیره ساخته بود. هنگامی که به آمریکا مهاجرت کرد در محله‌ای فقیرنشین سکنی گزید. در آنجا دیگر از سرسبزی و طراوت سحرانگیز وطنش خبری نبود. مسلماً کسی که در دامن طبیعت زیبا، زندگی کرده باشد، نمی‌تواند شرایط جدید زندگی شهری را که مملو از آلودگی‌های صنعتی و تهی از نغمه پرندگان است، بپذیرد. از این رو شاعر در ذهن خود دل‌داده طبیعتی می‌شود که صدای جویبارش گوش را نوازش می‌دهد. (شفیعی، ۱۳۵۹: ۵۸-۵۷)

۶- مکاتب نقاشی

می‌توان نیما را شاعر نقاشی شعر نوین لقب داد. «وقتی که نیما جمله‌ای شاعرانه از معلم فارسی‌اش [نظام وفا] شنید، دانست عاشقی او با قلم و رنگ، التیام دردهای درون او نیست. منوچهر یکتایی درباره علاقه نیما به نقاشی می‌گوید: «او نیز همچون سزان، نقاش فرانسوی، در قرن نوزدهم به دنیا آمد و در قرن بیستم مرد و هم چون سزان از سرما و گرما جان داد.» با نقل پاره‌هایی از نامه نیما در ضرورت تغییر، نیما می‌گوید: «مثل سایر لوازم زندگی سه چیز محتاج به تغییرند: شعر، نقاشی و موسیقی. زیرا نقاشی را به تناسب واقعیت طبیعت و رهایی از ریزه‌کاری، موسیقی را به یکنواخت نبودن و مطابقت کردن با حرکات و حالات نزدیک کنیم. شعر را هم همانطور که نیما به آن پرداخته به یک کیفیت موثر و اسلوب کامل و ساده‌تر. (حامدی، ۱۳۸۱: ۱۰)

می‌توان از تعامل و آمیزش کار و نظر نیمایوشیچ با نقاشی سخن گفت و پیوندگاه آن دو را در بطن و متن عمیق تری یافت که این خود از یک سو اندک تابشی است از دریاچه رنگ به چگونگی تحول و دگرگونی ادبیات معاصر و از سوی دیگر رسیدن به شرح تأثیرپذیری و معاصر شدن رنگ و طرح بوم‌های ایرانی و خلاصی از سرپیچی‌های بی‌کرامت شده و آن ناتورالیسم کیچ کمال‌الملکی که در واقع «تقلیل امر هنری به امری لذت‌بخش و تملق‌آمیز» بود.. (طاهباز، ۱۳۸۷: ۱۰۰)

نقاشی نیما برگرفته شده از دو جنبش عظیم در نقاشی قرن بیستم امپرسیونیسم و کوبیسم است اما باید از نسبت‌های نیما با امپرسیونیست‌ها گفت که او به واقع یک امپرسیونیست تمام‌عیار بود و تحول در شعر وی وقتی معنای واقعی خود را یافت که رنگ امپرسیونیستی بر منظره کلمه‌ها پاشیده شد و نیما چشم بینای روزگار و پیامبر تحول و عاشق شد. همان طور که در افسانه‌اش گفته [من بر آن عاشقم که روزنده است]. (اسفندیاری، ۱۳۷۶: ۹)

اما جبران بعد از ورود به پاریس مجذوب گروهی از نقاشان شد که دنباله‌رو سبک امپرسیونیست‌ها بودند. (بشرونی و جو جنگیز، ۱۳۸۶: ۱۳۶)

با وجود انگیزه‌های مشترکی که در طبیعت‌گرایی نیماوشیج و جبران خلیل جبران وجود دارد، تفاوتی در علل طبیعت‌گرایی آن دو دیده می‌شود. جبران با آثار نویسندگانی چون «امرسون» نویسنده و فیلسوف آمریکایی. (۱۸۰۳ - ۱۸۸۲) آشنایی داشت کتاب «طبیعت» امرسون، نگرش نوین به واسطه مهاجران با دنیای پیرامون دارد. با توجه به نگرش امرسون، سرزمین همانند جسم بشر ... از روحی زنده برخوردار است، مردان و زنان وظیفه دارند تا پیش از مبارزه با این سرزمین، روابط زیستی عمیقشان را با دنیای طبیعت سرزمینشان شناسایی کنند این نگرش جبران را برانگیخت و افکار او را تحت تأثیر قرار دارد.

نویسنده دیگری که جبران آثار پرشور او را در مدرسه «الحکمه» مورد مطالعه قرار داد «ادیب اسحاق» نویسنده شاعر و روزنامه نگار مسیحی عرب (۱۸۵۶-۱۸۸۴) بود. اساس کار «ادیب اسحاقی» در برقراری اصلاحات، مفهوم طبیعت بود. به عقیده وی نوع بشر که از آداب و رسوم و سنت‌های فعلی حاکم بر جامعه دوری گزیده و به اصل‌های خود هویت بخشیده و از سنت‌های فعلی حاکم بر جامعه دوری گزیده و به اصل‌های خود (زیان و تمدن خویش) روی آورده است و در کمال مطلوب به سر برده، آزاد و مقاوم است (بشرونی و جو جنگیز، ۱۳۸۶: ۹۸)

مضامین مشترک طبیعت‌گرایی در آثار نیماوشیج و جبران خلیل جبران

۱- تجلی خداوند در طبیعت

تمام پدیده‌های عالم در منظر نیماوشیج سرشار از خدا و نور و الوهیت او هستند و لحظه به لحظه او را در مسیر تکامل هدایت می‌کنند. شاعر درصدد است که با یگانه شدن با طبیعت، دنیای روحی و ادراک معنوی خویش را تازه کند، رشد دهد تا به نگاه ناب دست یابد نیما در این زمینه می‌گوید:

چون ز گهواره بیرونم آورد / مادرم، سرگذشت تو می‌گفت / بر من از رنگ و روی تو می‌زد / دیده از جذبه‌های تو میخعت / می‌شدم بیهش و می و مفتون. (اسفندیاری، ۱۳۸۳: ۲۸۱)

طبیعت جلوه پر رمز و رازی از آفرینش است که در خود نشانه و قابلیت‌های نهان و آشکار بسیاری دارد. انسان و طبیعت، دو خویشاوند دیرین ما، با هم ذاتی یگانه دارند و از خصوصیات مشترک برخوردارند. انسان نمودی تمام از طبیعت و جلوه‌ای از حیات و زیبایی منتشر در آن است که با خود، پیچیدگی و نشانه‌های مختلف و متنوع آن را داشته و «منعکس‌کننده زیباترین جالب‌توجه‌ترین خصایص طبیعت است». (دیچز، ۱۳۷۰: ۱۶۰)

در سرودهای دیگر نیما از خدایی سخن می‌گوید که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است؛ خدایی که هر لحظه می‌توان با او سخن گفت و پیوسته با موجودات طبیعت همگام و حضور او در هر جایی احساس کرد.

هر رقم برزند انگشت زمان / آندر آئینه مصور داری / آنچه نیما کند از زشت و نیکو / به نهان نقشی از آن برداری! (اسفندیاری، ۱۳۸۳: ۵۷۱)

نازنینانی انگیزخته جوش / رقص برداشته رفته از هوش / نغمه سازان مرغان / که در آرامگه روشنی باخته رنگ / هر یک از نازک منقاری شان / می‌سرایند به نوای آهنگ / دل نسیان گلها / هر دم از خنده به رنگی دیگر / که اگر بوئی از آن به دماغ تو دمی راه برد / همه عمر تو به مستی گذرد.. (همان، ۱۳۸۳: ۳۲۴)

جبران به خدا و حضور مهر جویانه‌اش در هر چیز و هر کس، صادقانه ایمان دارد و پیوسته می‌کوشد تا برای انسان از طریق عشق و دست یافتن به زیبایی بزرگ که همان خداست، طرحی نو دراندازد. طرح نو جبران نیز یافتن خدا در دل طبیعت فراموش شده در ذهن انسان است. جبران به انسانی که هزاران کتاب را ورق می‌زند تا خدا را بیابد، این چنین هشدار می‌دهد: «ان شئتم تعرفوا الله فلا تُحصروا اهتمامکم فی حل الاحاجی. بل الاحوی ان تنعموا النظر فی ما هو حوالیکم، و اذ ذاک تبصرون الله یلعب مع اولادکم. انظروا الی القضاء، تبصروه لمشی فی العمامه باسطاً دراعیه فی البرق و هابطاً الی الارض مع المطر. وانظروا الی الارض ثروه یتسم فی الازاهر، ثم ثروه یرتفع و یلوح بیدیه من اعالی الشجر». (جبران، ۱۹۸۱: ۹۱)

اگر بخواهید پروردگار را بشناسید به حل معماها نپردازید. شایسته است که به پیرامونتان بنگرید، در آن هنگام او را همبازی کودکانتان خواهید یافت. آسمان را بنگرید او را در میان ابرها خواهید یافت در حالی که دست خود را در آذرخش گشوده است و با باران بر زمین فرود می‌آید به زمین بنگرید، لبخند او را در شکوفه‌ها می‌بینید، سپس می‌بینید که برمی‌خیزد و از بالای شاخه‌های درختان دست تکان می‌دهد.

با وجود نمونه‌های فراوان تجلی خدا در دل طبیعت که در آثار نیمایوشیج و جبران نهفته است، می‌توان گفت که این دو هنرمند آسان‌ترین راه را برای شناسایی خداوند در مقابل انسان قرار داده‌اند. در عصری که پر است از جنگ‌ها و مصیبت‌های گوناگون که ساحت روحی و معنوی آدمی را به انزوا می‌کشاند، اگر انسانها پروردگارشان را بدون تأمل و حل چیستان بشناسند، یعنی طبیعت را راه ارتباطی خود با خداوند برگزینند، کسی از تنهایی شکایت نخواهد کرد و خود را سعادتمندترین بشر در روی کره خاکی خواهد دانست.

۲- وحدت‌گرایی در طبیعت

در شعر نیما ترسیم طبیعت و تصویر انسان، جلوه‌ای یگانه و توأمان دارند و از جهات بسیار به هم شباهت می‌یابند، شعر او در خود، اسباب کافی برای توجیه این شباهت‌ها دارد. نیمایوشیج به نگرشی دست یافته که در آن، میان انسان و طبیعت تفکیکی نیست. هم انسان و هم طبیعت می‌توانند ماهیت و ساختاری همسان و توأمان داشته باشند او «طبیعت را از درون انسان می‌بیند و انسان را در طبیعت می‌یابد».. (مختاری، ۱۳۷۲: ۱۹۰)

به نظر نیما طبیعت گستره‌ای است که در آن دائما تبدیل و تحول صورت می‌گیرد. طبیعت، خلق می‌کند و ابداع و تنوع با ذات آن پیوسته و در موجودیت آن، جریانی دائمی دارد، هیچ عضوی از طبیعت ساکن نیست و مظاهر متنوع آن، همگی در حرکت و پویایی مداومند. (براهنی، ۱۳۷۱: ۶۵۴)

نیمایوشیج در این زمینه می‌گوید:

می‌تراود مهتاب / می‌درخشد شبتاب / نیست یکدم شکند خواب به چشم کسی ولیک / غم این خفته چند / خواب در چشم ترم می‌شکند / نگران با من ایستاده سحر / صبح می‌خواهد از من کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر / در جگر لیکن خاری / از ره این سفرم می‌شکند... (اسفندیاری، ۱۳۶۳: ۱۷)

طبیعت در ضمیر ناهشیار نیما با صداها، جانوران، رنگ‌ها، درختان و پدیده‌های دیگرش، حضوری دائمی یافته و با دانسته‌هایش نسبت وحدت و هماهنگی پیدا کرده است. او در یکی از یادداشت‌هایش آورده است: طبیعت رودخانه نیست انعکاس حسرت‌های ماست. در ساحل خلوت آن بگذارید زمین در تنگنای خود شرارهای ضعیفش را به طرف آسمان پرتاب کند.

نیما قادر نیست حیات طبیعت را امری مجرد از زندگی انسان تلقی کند. (همو، ۱۳۸۰: ۸۷)

نیما در تصویرهای نمادین که ترکیبی از زندگی انسان و حیات طبیعت‌ند جامعه انسانی خود را با مسائل و مصائب مختلفی که دارد در کنار یا در متن طبیعت و اجزای آن قرار می‌دهد و از این طریق مفاهیم مورد نظرش را بیان می‌دارد:

در کارگاه کشمکش آفتاب و آبر / آنجا که در مه است فروروی آفتاب / و یک نم ملایم / در کوه می‌رود / و در میان دره به اطراف جوی آب / یک زمزمه است دائم / با آنچه می‌رود / ناگاه لاشخورها ... / از حرص لاشخواری / بر مشت استخوان نشسته ... / با هم قرین و همدم با چشم‌های سرخ / بسته نظر به هم ... / آنها برای تغذیه گوشت‌های هم / انیسان به هم / نزدیک می‌شوند... (همو، ۱۳۷۱: ۲۴۱)

اما جبران همه هستی را در سازش و توازنی معنوی می‌نگرد و برتری و جدایی را در هیچ یک از اجزای آن راه نمی‌دهد. وی در آفرینش، هیچ چیز و هیچ کس را بهتر یا بدتر از دیگری نمی‌داند و تمامی آفریدگان را یکسر، تقدیس می‌کند. جبران در کتاب «حدیقه النبی» وحدت و هماهنگی در طبیعت را چنین بیان می‌کند:

و نظر عند ذاک مأنوس، التلمیذ البحات الی ماهو له و رأی اعراساً مُزهره، تطبعت علی شجره جمیز و قال: «ها هی الطغیلیات یا معلم ما تقول فیها . به آنها لصوص ذات اجفان نهکها التعب شکب النور من ابناء الشمس اولی العزم و نتباهی بالتسخ الذی یتدقن فی أعصان هؤلاء و اوراقهم».

آجابه المصطفی قائلاً: «.... و هذا الاغراس التي تعيش على الشجره و نمتص طيب الارض ابناء هذا الليل الناعمه والارض بدورها و توضع ندى الشمس ائنا حلمها الهادی. والشمس شأنها شانکم و شأنی و شأن کل کائن، تجلس مساويه لغيرها فی الشرف الی مآدبه الامیر الأعظم ذی الباب المفتوح ابدا و المائده الممدوده ابدا یا صدیقی مأنوس، کل ما هو کائن يعيش علی کل ماهو کائن و کل ماهو کائن يعيش بالایمان الذی لا ساحل، له علی رحمه العلی الأعلى. (جبران، ۱۹۸۲: ۴۹)

در آن هنگام، مأنوس، شاگرد کنجکاو به پیرامونش نگریست و گیاهی را دید که بر روی درخت توت انجیری قرار داشته و به آن چسبیده بود و گفت استاد آنها انگل هستند از انگلها چه می‌گویید؟ دزدانی با پلک های خسته که نور برگ های آن مباهات می‌کنند. مصطفی (استاد) در پاسخ می‌گوید این گیاهانی می‌نوشند زمین نیز در رویای آرام خود، از پستان خورشید می‌نوشد و خورشید هم چو تو و من و دیگر موجودات با پایگاهی یکسان در مهمانی شهریاری می‌نشیند که در آن همواره مجاز است و سفره اش گسترده مأنوس دوست من / هر موجودی، وابسته به موجود دیگر می‌زید، و همه موجودات در پناه ایمان بیکران به رحمت قادر متعال زندگی می‌کنند.

اوج وحدت‌گرایی جبران را در قصیده «المواكب» می‌توان یافت. در این قصیده «آوای جوان» از مکانی سخن می‌گوید که همه دوگانگی‌ها و تناقضات از آن رخ بر می‌بندند. آن مکان بیشه است که مظهری از مظاهر طبیعت به شمار می‌آید. جبران چنین می‌گوید:

لیس فی الغابات خیر لا و لا العبد و الذمیم
إنما الامجاد سخف و فقامع تموم
إذا ما اللوز القی زهره فوق الهشیم
لم یقل هذا حقیر و أنا المولی الکریم
(جبران، ۱۹۸۱: ۳۰)

در بیشه‌ها نه آزادی است و نه آینده ای نکوهیده، عظمت‌هایی ارزش وجود حباب روی آینده آنگاه که بادام شکوفه اش را بر روی خسل و خاشاک می‌اندازد. گوید که آن بی ارزش است و من سروری بخشنده ام.

آثار هنری با الهام از طبیعت، ضمن بهره مندی خود از منبع لایزال، پیوند ذاتی مخاطبان خویش را با طبیعت تقویت کرده و آن را ژرفا بخشیده اند. (نیوتن، ۱۳۸۱: ۵۳) به همین سبب نیما و جبران دعوت به وحدت‌گرایی را سرلوحه کار خویش قرار دادند.

۳- شهرریزی:

پیوند نیما با طبیعت و پاکی‌ها و عظمت‌های آن از دوران کودکی او آغاز می‌شود و تا آخرین روزهای زندگی‌اش ادامه می‌یابد. ستایش نیما از طبیعت به گونه‌ای خاص با زادگاه او یوش، در هم آمیخته و اصولاً نیما چنان شیفته زادگاه خود است که یوش و طبیعت کوهستانی آن را وطن می‌نامد (جعفری جزی، ۱۳۸۴: ۴۵).

در منظومه «قصه رنگ پریده» شاعر، گریزان از فساد و غوغای شهر به طبیعت پناه می‌برد و این چنین احساسات خود را بیان می‌کند:

هرچه در عالم نظر می‌افکنم / خویش را در شور و شر می‌افکنم / جنبش دریا خروش آبها / پرتومه، طلعت مهتاب‌ها / ریزش باران، سکوت دره‌ها / پرش و حیرانی شب پره‌ها / ناله جغدان و تاریکی کوه /های آبشار با شکوه/ بانک

مرغان و صدای بالشان / چون که می‌اندیشیم از احوالشان / گویا هستند با من در سخن / رازها گویند پرورد و سخن / گویا هر یک مرا زخمی زنند / گویا هر یک مرا شیدا کنند.. (جتی عطایی، ۱۳۳۴: ۶۲)

جبران نیز از غوغای شهر گریزان است و ترجیح می‌دهد که در مرغزاران آرام دمی برآساید. شاعر از اینکه انسان شهرنشین توازن طبیعت را بر هم می‌زند، می‌نالد.

«اخلعوا نسیج الکتان عن جسدی و کفتونی بأوراق الفل و الزنبق إنتشلوا بقیای من تابوت العاج، و مَدَوْدَها علی و سائد من البرتقال و الليمون». (جبران، ۱۹۸۸: ۱۵۳)

این قماش کتانی را از تنم بر کشید و مرا با برگ های یاس و زنبق کفن کنید، پیکرم را از تابوت عاج بیرون آورید و آن را بر بستری از شکوفه های پرتقال و لیمو بگسترانید.

جبران آن گاه که می‌خواهد ماهیت انسان شهرنشینی را که دائماً در حال بر هم زدن طبیعت پاک است به تصویر بکشد می‌گوید:

«و بَعْدَ هُنَیْهه سمعت الجدول ینوح کالشکلی.

فَسألته : لماذا تنوح یا ایهاالجدول العذب؟

فاجات ، لِاننی سائر کرها إلى المدینه یحتقرونی الانسان و یستعیض عنی بصر الکرمه و یستخلمنی لِحمل ادرائه....» (جبران، ۱۹۸۸: ۶۸)

آنها که شنیدم که رود هم چون مادر داغ دیده ای زاری می‌کند، از او پرسیدم: ای رود گوارا چرا چنین می‌گویی پاسخ داد: از آن روزی که با خواسته به سوی شهر در حرکتیم جایی که انسان مرا خوار می‌شمارد و بازمانده انگور فشرده را در من فرو می‌ریزد و مرا حمل کننده زباله‌ها می‌پندارد.

نیما و جبران از شهر گریزانند و پیوسته افراد را به پناه بردن در دل طبیعت فرا می‌خوانند. نیما در این زمینه می‌گوید: من خوشم با زندگی کوهیان / چونکه عادت دارم از طفلی بدان / به به از آنجا که مأوای من است / وز سراسر مردم شهر ایمن است / اندر او نه شوکتی نه زینتی / نه تقید، نه فریب و حیلتی / به به از آن آتش شبهای تار / در کنار گوسفند و کوهسار. (اسفندیاری، ۱۳۸۳: ۳۱)

جبران نیز در کتاب «معه و البتسامه» محبوب خود را به پناه بردن به دامان طبیعت فرا می‌خواند و می‌گوید: «هلمی یا رفیقتی تَفْتَرِشُ الاعشاب و تلتحفُ السماء و نَوَسَدُ رأسینا بَضِعْثِ مِنَ العتَشِ النَّاعِمِ فَنرتاح مِن عمل النهار و تسمع مسامره غدیر الوادی». (جبران، ۱۹۸۸: ۱۳)

معشوقم بیا تا سبزه‌ها را فرش خود سازم و آسمان را لحاف خود قرار دهیم و بسته گاهی نرم را بالش خود برگزینیم و از خستگی کار روزانه برآسیم و به اضافه شب، جویبار روان در دره گوش فرا دهیم.

نیما نیز می‌گوید من در آغوش طبیعت بزرگ شدم و با او انس گرفتم. من از شهر که پر از کید و مکررات پر از فساد و فتنه است، گریزانم.

زندگی در شهر فرساید مرا / صحبت شهری بیازارد مرا / خوب دیدم شهر و کار اهل شهر / گفته‌ها و روزگار اهل شهر / صحبت شهری پر از عیب و ضر است / پر ز تقلید و پر از کید و شر است / شهر باشد منبع پس مفسده / بس بحائس فتنه ها، پس بیهده! / تا که این وضع در پایدگی / نیست هرگز شهر جای زندگی (اسفندیاری، ۱۳۷۱: ۳۰۳).

وجوه تفاوت طبیعت‌گرایی نیمایوشیج و جبران خلیل جبران

مضامین مشترک طبیعت‌گرایی در اندیشه‌های نیمایوشیج و جبران، ما را از وجوه متفاوت دیدگاه‌های آنها غافل نمی‌سازد. اندیشه‌های متفاوتی که آن دو را از یکدیگر متمایز می‌سازد به شرح ذیل است:

۱- نزدیکی بیشتر با طبیعت

قبلاً بیان شد که نیمایوشیج و جبران به طبیعت علاقمندند. با این حال احساسات و شدت علاقه نیما به طبیعت از احساس بیشتری برخوردار است. به عنوان نمونه در شعرهای «عاشق» و «افسانه» هر یک با رشته کلامی «تیده از دل

و باخته از جان» نفس خود را توأم و در هم رونده در تار و پود طبیعت می‌بافند تا سرانجام از انسان و طبیعت همزاد، تصویری دیگر چون روشنائی تازه سر بر آورد. چنانکه نیما می‌گوید:

بر لب چشمه رودخانه / در نهان بانگ تو می‌شنیدم

دم که لبخندهای بهاران / بود با سبزه جویباران / از پرتو تو ماه تابان /

درین صخره کوهساران / هر کجا بزم و رزمی تو را بود. (جنتی عطایی، ۱۳۳۴: ۳۴-۳۳)

بنابراین نیمایوشیچ طبیعت را می‌ستاید و معتقد است که تمام عناصر خوب و بد و زشت و زیبا در کنار یکدیگر به تکامل می‌رسند و سبب سعادت انسان می‌شوند.

در شعر «کینه شب» نیز شاعر علی‌رغم شب حاکم بر جامعه و سلطه استبداد باز هم امیدوار است و در انتظار روز در معنای نمادینش.

جبران نیز به طبیعت عشق می‌ورزد و در آثار خود وصفی نیکو از طبیعت در اختیار خواننده قرار می‌دهد؛ به گونه‌ای که در داستان «الارمله و ابنها» حتی وزش تندباد را که سبب ویرانی بناهاست، دلیل بر عظمت طبیعت و نشان دادن قدرت طبیعت به انسان می‌شمارد. (جبران، ۱۹۸۸: ۴۷) او اندیشه خود را بر این استوار کرده است که هرگاه انسان از طبیعت دوری گزیند اصالت خود را از دست داده است و ریشه‌اش را نابود می‌سازد. اما در دیدگاه خود به ظاهر دچار نوعی تناقض شده است و به مذمت عناصر طبیعت می‌پردازد. جبران در داستان «الشتاء» چنین می‌گوید: «أقتربی یا شریکه حیاتی، اقتربی منی حدّ نینی بمآتی الاجبال، فأذتای قد تعیننا من تأوه و ندب العناصر أوصدی الابواب و النوافذ فمرأی وجه الجوالغضوب بخزن نفسی ...» (جبران، ۱۹۸۸: ۹)

ای شریک زندگیم به نزد من آی. با من از سرگذشت نسلها سخن بگوی که گوشه‌ایم از شنیدن زوزه بادهای و شیون عناصر طبیعت یا بانگ باز و بسته شدن درها و پنجره‌ها خسته است و دیده فضای خشمگین روح را می‌آزارد.

بی‌شک خسته شدن گوش از شنیدن صدای زوزه باد و شیون عناصر طبیعت و آزرده شدن روح از دیدن فضای خشمگین، دلیل بر مذمت طبیعت و عناصر آن نیست؛ بلکه با توجه به قرینه موجود در کلام فوق، قطعاً زوزه با شیون طبیعت حکایت از شرایط سیاسی، اجتماعی نابهنجار حاکم بر جامعه دارد زیرا همان گونه که قبلاً اشاره شد جبران به عنوان یک فرد انقلابی برای رهایی کشورش از استعمار عثمانی، هموطنانش را علیه این دولت برمی‌انگیزد و از سوی دیگر در بیشتر آثار خود در کنار مضامین دیگر به اجتماع و مسائل آن چون ظلم و بی‌عدالتی، آزادی و جهل انسان نسبت به جامعه خویش و... پرداخته است. بنابراین مضامین آثار جبران رمانتیک صرف نیست بلکه در کنار آن به واقعیت اجتماع نیز پرداخته است و گاهی برای اثبات حقایق تلخ، زبان کنایی را برگزیده و به مذمت عناصر طبیعت پرداخته؛ در حالی که نیما در پایان اشعارش باز هم نوید امید و بیداری می‌دهد.

۲- مکاشفه راز پدیده‌های طبیعت

در ورای ذهن نیما و جبران پی بردن به راز طبیعت وجود دارد. در این اثنا نیما به اسرار این مکاشفه دست نمی‌یابد. اما تلاش او برای دستیابی به این مکاشفه در اشعارش چنین ظاهر می‌شود. چشم بودم بر رحیل صحیح روشن / با نوای این سحر خوان شادمان من نیز می‌خواندم به گلشن / در نهانی جای این وادی / بر پریدنهای رنگ این ستاره / بود هر وقت نظاره / کاروان فکرهای دور دور این جهان بودم / راههای هولناک شب بریده / تا پس دیوار شهر صبح اکنون در رسیده. (اسفندیاری، ۱۳۸۳: ۵۷۹)

چشم انداز نیما تاریک یافتن جهان نیست او دید خوش بینانه‌ای

نسبت به جهان دارد اگر تمام شعرهای نیما را چون کل زندگی، هم صدا با هم بشنویم، موسیقی درون شاعر، در هماهنگی روحش با زندگی جاری، برون می‌تراود حال باید از خود پرسید آیا می‌توانیم بگوییم لکه دار صبح را در این شعر را نشناختیم یا می‌خواهیم بشناسیم کار ما شناسایی راز این صبح و شب نیست از آنجا که ما همواره به طور جزئی به امور نگریم و هر امری را با تعصبات و پیش‌داورها و تصورات خویش می‌نگریم نمی‌توانیم به ذات

پدیده‌ها دست یابیم. زیرا که عقل و احساس پنجگانه ما ادراک محدودی به ما عرضه می‌کند لذا کار ما شناخت تحلیلی، تجربی و یا عقلی صبح و شب نیست بلکه کار ما این است که در جادوی راز صبح و شب غوطه ور باشیم. خودمان را به دست زیبایی آن بسپاریم و کلیت صبح و شب را در لحظه حال دریابیم و محور وجود او باشیم. اما در نهایت جبران به عمق و ژرفای اسرار طبیعت دست می‌یابد چنانکه او در داستان «یوم مولدی» چنین می‌گوید «ثم انظر متأملاً بما وراء المدینه قاری البریه بكل ما فیها من الجمال الرهیب و السکینه و المتکلمه و التلؤلؤ الباسقه، و الادویه المنخفضه و الاشجار التامیه ... و یظهر لی کیانی و محیطی به کل ما اخفاه و اعلنه کذره من تنهد طفل ثرئجف فی خلاء ازگی الاعمال، سرمدی العلو ابدی الحدود.. (جبران، ۱۹۸۸: ۲۹)

ژرف به آن سوی شهر می‌نگرم و خشکی را با همه زیبایی‌های شگفت‌آور و آرامش‌سرخنگوی و تپه‌های بلند و دره‌های پست و درختان سرکشیده و ...

به همه این چیزها از شیشه پنجره‌ام می‌نگرم و می‌اندیشم ... هستی و همه اسرار پیدا و پنهان پیرامونم بر من آشکار می‌شود مانند آه کودکی که در ژرفای بیکران و بلندای جاودانه می‌لرزد.

۳- رسیدن به جهان مطلوب

در شعر نیما انسان، طبیعت و معشوق چون مثلثی به نظر می‌رسند که هر ضلع ضرورت عشق‌ورزی به اضلاع یکدیگر را ایجاد می‌کند؛ به عبارتی دیگر، نیما با دیدگاهی تکثرگرا به هستی می‌نگرد و جان عشق‌محور وی جزء به جزء هستی را مجزای از هم باور دارد و صمیمانه به آن عشق می‌ورزد و به ایجاد رابطه‌ای بی‌واسطه و دست‌یابی به یگانگی و پیوستگی با آنها می‌کوشد همانطور که در برخی اشعارش مانند شعر «افسانه»، «خانه‌ام ابری‌ست»، «قصه‌ رنگ پریده» و ... هویدا است.

تو را من چشم در راهم شباهنگام / که می‌گیرند در شاخ فلاخن / سایه‌ها رنگ سیاهی / وزان دلخستگان راست اندوهی فراهم. تو را من چشم در راهم / شباهنگام در آن دم که بر جا دره‌ها چون مرده ماران خفتگانند / در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام / گرم یا آوری یا نه من از یادت نمی‌کاهم / تو را من چشم در راهم. (جنتی عطایی، ۱۳۳۴: ۳۴۸)

همین عشق و رابطه بی‌واسطه با طبیعت، انسان و معشوق است که وی را برون شده از خود و از درون با طبیعت و جهان مطلوب و معشوق یگانه می‌سازد. نیما شهر آرمانی خود را در طبیعت یافت و در آن به آرامش رسید. جبران نیز انسان را به بازگشت به سوی سادگی، پاکی طبیعت و رجعت به زندگی نیاکان نخستین فرا می‌خواند. اما در عین حال به عجز خود و ناتوانی انسان از محقق ساختن چنین جهانی اعتراف می‌کند. همانگونه که در قصیده «المواكب» این گونه می‌آورد:

لکن هو الدهر فی نفسی لَهْ أرب فکلما رمت غاباً قامَ یعتذر
و للقدیر سئبل لا تعیرها والناس فی عجزهم عن قصدهم قصرُوا
(جبران، ۱۹۸۵: ۴۰)

در ضمیر من به روزگار نیازی است که هرگاه دری بیشه (طبیعت، همان آرمان شهر) باشیم به پوشش خواهی بر می‌خیزد. برای تقدیرها راهایی است که آنها را دگرگون نمی‌کند و مردم در ناتوانی خویش از رسیدن به مقصودشان کوتاهی می‌ورزند.

اینجاست که شعور جبران از این مسافت دراز میان واقعیت و خیال پرده برمی‌دارد و یأس او را از تبدیل این خیال به یک واقعیت نمایان می‌سازد.

نتیجه‌گیری

شباهت اندیشه طبیعت‌گرایی میان آثار ادبی نیما و جبران ناشی از روحیات و سرشت مشترک انسانی، و نیز محصول شباهت برخی عوامل تأثیرگذار محیطی مانند تأثیرپذیری از مکتب رمانتیسم، عرفان شرق دور، اندیشه‌های صوفیانه، شرایط نابسامان سیاسی و اجتماعی، تأثیر محیط زندگی دوران کودکی و گرایش به برخی مکاتب هنر نقاشی است. نیما و جبران در اندیشه‌های خود در زمینه طبیعت‌گرایی دارای وجوه مشترکی هستند. این وجوه مشترک عبارتند از: خدا را در هر ذات و هر پدیده‌ای دیدن، وحدت‌گرایی و شهرگریزی. اگر نیک به این جنبه‌ها بنگریم در می‌یابیم که هدف نهایی آنها از شتایش طبیعت رسیدن به آرامش جاودانه است. در عصری که آهن و پولاد به معراج می‌روند و همگان به بهره‌وری بیشتر از محیط پیرامون هجوم می‌برند با مقایسه طبیعت‌گرایی این دو شاعر در خواهیم یافت که نیما با طبیعت‌مأنوس‌تر است و برخلاف جبران حتی در ظاهر نیز دیدگاهی متضاد نسبت به عناصر طبیعت ندارد اما در نهایت جبران به عمق شرفای اسرار طبیعت دست می‌یابد. جبران و نیما در تکاپوی یافتن آرمان‌شهری هستند که در دل طبیعت قرار دارد. در این میان نیما در آرمان‌شهر خویش به آرامشی دست می‌یابد که جبران از رسیدن به آن آرامش عاجز است. از این رو به عجزش اعتراف می‌کند و در مقابل قضا و قدر سر تسلیم فرود می‌آورد.

منابع

اسفندیاری، علی (۱۳۷۱) مجموعه کامل اشعار، به کوشش سیروس طاهباز، جلد دوم، تهران: انتشارات نگاه
_____ (۱۳۸۳) مجموعه شعرهای نو، غزل، قصیده، قطعه، با نظارت شراگیم یوشیج، چاپ سوم، تهران:

نشر اشاره

_____ (۱۳۷۶) نامه‌های نیما، به کوشش شراگیم یوشیج، چاپ اول، تهران: انتشارات نگاه

اسماعیل، بحرالدین (۱۳۹۱) بررسی جنبه‌های هنری معنایی شعر معاصر عرب، ترجمه سیدحسین سیدی، چاپ اول، تهران: نشر ترانه

براهنی، رضا (۱۳۷۱). طلا در مس، جلد ۱ و ۲، تهران: انتشارات زریاب

بشرونی، سهیل و جو جنگیز. (۱۳۸۶). جبران خلیل جبران انسان و شاعر، ترجمه مهرداد انتظاری، چاپ دوم، تهران: نشر نامک

جبر، جمیل. (۱۹۸۱) جبران خلیل جبران فی حیاة العاصفة، الطبعة الاولى بیروت: مؤسسه نرمل

جبران خلیل جبران (۱۹۸۱) البنی، ترجمه میخائیل نعیمه، بیروت: مؤسسه نوفل

_____ (۱۹۸۵) المواكب، دراسه و تحلیل نازک سابایارد، الطبعة الثانية، بیروت: مؤسسه نوفل

_____ (۱۹۸۸) دمقه و البتامه، ترجمه و تحقیق نازک سابایارد، الطبعة الثالثة، بیروت: مؤسسه نوفل،

_____ (۱۹۸۲) حدیقه النبی، الطبعة الاولى، بیروت: مؤسسه نوفل

جعفری جزی، مسعود (۱۳۸۶) سیر رمانتیسم در ایران، تهران: مرکز

جنتی عطایی، ابوالقاسم (۱۳۵۰) نیمایوشیج زندگانی و آثار او، چاپ اول، تهران: انتشارات فرهنگ

حاکمی، اسماعیل (۱۳۷۲). ادبیات معاصر، چاپ دوم، تهران: انتشارات پیام نور

حاوی، خلیل و جبران خلیل جبران. (۱۹۸۲) اطاره الحضاری و شخصیت و آثاره، مترجم سعید فارس باز، الطبعة الاولى، بیروت: دارالعلم للصلا بین

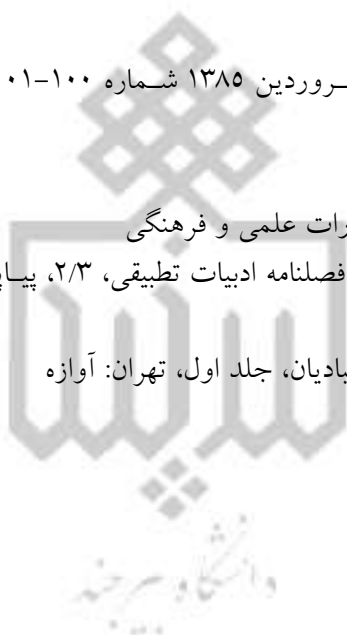
حسینی، صالح (۱۳۷۱) نیلوفر خاموش، چاپ اول، تهران: انتشارات نیلوفر

دیچز، دیوید، ۱۳۷۰، شیوه‌های نقد ادبی، ترجمه غلامحسین یوسفی و محمد تقی صدقیانی، جلد سوم، تهران: انتشارات علمی

رامشینی، مهدی (۱۳۵۸) مقایسه تطبیقی سهراب سپهری و جبران خلیل جبران، تهران: فرهنگ سرای میردشنی

رید، هربرت (۱۳۸۴) معنی هنر، ترجمه نجف دریابندری، چاپ نهم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی

- زینی‌وند، تورج. (۱۳۹۲) «ادبیات تطبیقی و مقوله فرهنگ»، کاوش‌نامه ادبیات تطبیقی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه رازی کرمانشاه، سال سوم، شماره ۱۲، صص ۱-۱۶
- سید حسینی، رضا (۱۳۹۱) مکتب‌های ادبی، جلد اول، چاپ هفدهم، تهران: انتشارات نگاه
- سیدی، حسین (۱۳۸۴) به باغ همسفران، چاپ اول، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد
- شاملو، احمد (۱۳۹۰) قطع نامه، چاپ دوم، تهران: انتشارات مروارید
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۵) شعر معاصر عرب، چاپ اول، تهران: نشر سخن
- شوپنهاور، آرتور (۱۳۷۵) هنر و زیباییشناسی، ترجمه فؤاد روحانی، چاپ اول، تهران: انتشارات زریاب
- طاهباز، سیروس (۱۳۸۰) زندگی و شعر نیمایوشیچ کماندار بزرگ کوهساران، جلد اول: تهران: نشر ثالث
- صفی‌علیشاه (۱۳۴۶) دیوان، چاپ دوم، تهران: انتشارات بنگاه مطبوعاتی
- عباس، احسان (۱۹۵۹) فن الشعر، الطبعة الثانية، بیروت: دارالتقافه
- فروتن شیرازی، سوسن (۱۳۸۰) عرفان در اندیشه جبران خلیل جبران، چاپ اول، تهران: به‌دید
- کفافی، محمد عبدالسلام. (۱۳۸۲)؛ ادبیات تطبیقی؛ پژوهشی در باب نظریه ادبیات و شعر روایی، ترجمه دکتر سید حسین سیدی، چاپ اول، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی
- کلولا، ساندررو (۱۳۸۷) هنر مدرنیسم، ترجمه روین پاکباز، تهران: فرهنگ معاصر
- مجله: کتاب ماه ادبیات و فلسفه، زندگی‌نیمایوشیچ بهمین و اسفند ۱۳۸۴ و فروردین ۱۳۸۵ شماره ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲ - حسین علی‌زاده
- مختاری، محمد (۱۳۷۲) انسان در شعر معاصر، چاپ اول، تهران: توس
- نیوتن، اریک (۱۳۸۱) معنی زیبایی، ترجمه پرویز مرزبان، جلد پنجم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
- ولک، رنه. (۱۳۹۱) «نام و ماهیت ادبیات تطبیقی»، ترجمه سعید رفیعی خضری، فصلنامه ادبیات تطبیقی، ۲/۳، پیاپی ۶، پاییز و زمستان
- هگل، گئورگ ویلهلم فردریش (۱۳۶۳) مقدمه‌ای بر زیباشناسی، ترجمه محمود عبادیان، جلد اول، تهران: آوازه
- یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۹). چشمه روشن، چاپ اول، تهران: انتشارات علمی



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی